

برنامه شماره ۳۴۳ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی



غزل شماره ۲۸۷۹، مولوی

ننگ هر قافله در شش دره ابلیسی
تو به هر نیت خود مسخره ابلیسی
از برای علف دیو تو قربان تنی
بز دیوی تو مگر یا بره ابلیسی
سره مردا چه پشیمان شده‌ای گردن نه
که در این خوردن سیلی سره ابلیسی
شلغم پخته تو امید بپر زان تره زار
ز آنک در خدمت نان چون تره ابلیسی
نان ببینی تو و حیزانه درافتی در رو
عاشق نطفه دیو و نره ابلیسی
نیت روزه کنی تو بره گوید کای خر
سر فروکن خر باتوبره ابلیسی
از حقیقت خبرت نیست که چون خواهد بود
تو بدان علم و هنر قوصره ابلیسی
در غم فربهی گوشت تو لاغر گشتی
ناله برداشته چون حنجره ابلیسی
کفر و ایمان چه می‌خور چو سگان قی می‌کن
ز آنک تو مؤمنه و کافره ابلیسی
تا دم مرگ و دم غرغره چون سرکه بد

ترش و گنده تو چون غرغره ابلیسی
گرد آن دایره گرده و خوان پر چو مگس
تا قیامت تو که از دایره ابلیسی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۱۱۹

عقل سر تیزست لیکن پای سست
زانک دل ویران شدست و تن درست
عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ
فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
صدرشان در وقت دعوی همچو شرق
صبرشان در وقت تقوی همچو برق
عالمی اندر هنرها خودنما
همچو عالم بی‌وفا وقت وفا
وقت خودبینی نگنجد در جهان
در گلو و معده گم گشته چو نان
این همه اوصافشان نیکو شود
بد نماند چونک نیکو جو شود
گر منی گنده بود همچون منی
چون به جان پیوست یابد روشنی
هر جمادی که کند رو در نبات
از درخت بخت او روید حیات
هر نباتی کان به جان رو آورد
خضروار از چشمه حیوان خورد
باز جان چون رو سوی جانان نهد
رخت را در عمر بی‌پایان نهد

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۸۷۹ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

ننگ هر قافله در شش دره ابلیسی ** تو به هر نیت خود مسخره ابلیسی**

پس امروز مولانا خطاب به انسانی که رفته توی ذهنش و من ایجاد کرده و فکر می‌کند که این من خودش است و غیر از آن چیز دیگری نیست می‌گوید: «تو ننگ هر قافله هستی» .

قافله گروهی باشنده که با هم سفر می کنند. چه گروه هایی در جهان هستی با هم سفر می کنند؟ همه گروه هایی که شما ها می شناسید. کلی بگیریم مثل جمادات، مثل نباتات و حیوانات.

اما وقتی میرسیم به ما انسانها. انسان یا در این لحظه به خدایت خودش که هوشیاری حضور است و آگاهی از اینکه از جنس بی فرمی است و از جنس هوشیاری است. از جنس یک عنصر بی زمان و بی مکان است یا به آن زنده است و یا فراموش کرده آن را. اگر آن را فراموش کرده، رفته توی ذهنش یک باشنده ای درست کرده بنام من ذهنی که از فکر ساخته شده.

حالا اگر به آن هوشیاری حضور زنده باشد به او می گویند: « اشرف مخلوقات » سبب افتخار همه مخلوقات و خودش. اگر به این من زنده باشد، دارد می گوید ننگ هر قافله است.

ما انسانها اگر من ذهنی داریم اگر همراه حیوانات بشویم و بگوییم که ما می آییم با شما همراه بشویم و دوست بشویم و با هم این سفر زندگی را با هم برویم.. چون همه دارند سفر می کنند دیگر و همه دارند رو به تکامل می روند، بسوی خدایت خودشان و ضریان تکاملی زندگی این است که همه چیز را هوشیار به خدایتشان بکنند. خب همه دارند سفر می کنند اگر ما همراه قافله حیوانات بشویم آنها می گویند نه با ما نیا! برای اینکه تو من داری بنابراین درد ایجاد می کنی و در زیر با ما و هموعان خودت متصل نیستی یکی نیستی، و در زیر به زندگی هم وصل نیستی و مرتب درد ارتعاش می کنی و نمی خواهند ما را. یعنی ما را می زنند کنار. می گویند که نه ما خودمان می خواهیم بودن تو برویم.

در حالیکه اگر ما هوشیار به حضور باشیم هوشیاری زنده زندگی را تشعشع می کنیم عشق را تشعشع می کنیم که این انرژی می تواند بقیه قافله ها را هم به خدایتشان زنده کند. و سبب بشود اگر گل مثلاً زیبایش را به ما ارائه می کند خودش هم از زیبای خودش آگاه بشود.

پس کلید کار میاد به اینکه آیا ما دنبال کسی هستیم که، باشنده ای هستیم که در ذهن ما ساخته شده و در واقع هویت زنده ما را جلع کرده؟

فرض کنید که یک کسی هویت شما را جلع کند. یک کسی توی خیابان بگوید مثلاً که من پرویز شهبازی هستم و من هم بینم که او ادعا می کند که من هست. خب من نباید بگویم که من خودم هستم تو چرا ادعا می کنی که تو من هستی؟ اگر من دنبال او راه بیفتم و بگویم بله تو من هستی و هر چه هم تو بگویی من انجام میدهم. برای اینکه تو من هستی و من اصلاً نیستم. فقط تو هستی. آیا این درست است؟

اینکه ما زنده به هوشیاری این لحظه هستیم و این هوشیاری از جنس فرم نیست، و حالا یک چیزی در ذهنمان درست شده به غلط که ما درست کردیم و آن می گوید که من جلع کننده هویت تو هستم و ما هم او را می بینیم. آیا ما باید دنبال او برویم؟ دنبال فکرهای او و کارهای او برویم؟ که از جمله حرص است (که امروز هم در غزل داریم) که تمام عقل او که عقل جزئی می نامیم، این است که چیزی به خودش اضافه کند و فقط با انباشته کردن فرمها به خودش و با هم هویت شدن با آنها احساس بزرگی می کند. آیا ما باید اینکار را بکنیم و یا باید خودمان را از آن جدا کنیم؟ آیا ما نباید توی خیابان به کسی که می گوید: « من تو هستم » بگوییم نه تو من نیستی. من خودم هستم.

خب الان باید این کار را بکنیم و مولانا می گوید که تو اگر راه جاهل هویت خودتر ا پیش بگیری، چون درد ارتعاش می کنی، چون وصل نیستی به زندگی هر کاری بکنی نتیجه نیک برای تو نخواهد داشت. بنابراین هیچ قافله ای نمی خواهد با تو برود.

ننگ هر قافله در شش دره ابلیسی شش دره اصطلاح تخته نرد است و آن حالتی است که یک بازی کن به وضعیتی بیفتد که نتواند مهره هایش را حرکت بدهد مگر اینکه جفت شش بیاورد.

الان به ما می گوید که جفت شش چی هست. تو به هر نیت خود مسخره ابلیسی می گوید که در ذهن وقتی هویت ذهنی داری و وقتی متصل به زندگی نیستی و وقتی زندگی هوشیارانه این لحظه (یعنی تو هوشیار باشی به این موضوع) از طریق تو حرف نمی زند و فکر نمی کند. وقتی آن انرژی وارد عملت نمی شود، تو هر نیتی داشته باشی مهم نیست درد ایجاد خواهی کرد.

حالا آن جفت شش ما بهترین کاری که در عالم هویت ذهنی انجام می دهیم نیت است. آقا شما باید نیتت خوب باشد. آیا فقط اگر نیت درست باشد می شود؟ می شود وصل به زندگی نباشیم و این لحظه زندگی اجازه پیدا نکند و ما نگذاریم که زندگی خودش را از ما بیان کند ولی ما نیت خوب داشته باشیم و سامان بیافرینیم؟ نه نمیشود.

می گوید هر نیتی داشته باشید، هر کاری بکنی اگر زنده بحضور نیستی، اگر این لحظه هوشیارانه وصل به زندگی نیستی در اینصورت تو مسخره ابلیسی. تو همیشه داری با ابلیس تخته نرد بازی می کنی و تو را هم به وضعیتی انداخته که حتی اگر هم جفت شش بیاوری نمی توانی مهره هایت را حرکت بدهی.

یعنی جفت شش ما یا بهترین بازی ما در زندگی این است که ما نیت مان خوب باشد مثلاً برویم بیمارستان بسازیم و یا راه بسازیم و یا خدمت کنیم به دیگران، این خیلی مهم است ما نمی توانیم ادعا کنیم که منیت ما در زندگی اختیار ما را بعهده بگیرد و لی ما بگوییم چون ما نیت خوبی داریم ما با نیت خوب... ولی با منیت مان بچه مان را بزرگ می کنیم و با همسرمان صحبت می کنیم با دوستان صحبت می کنیم با همکارمان صحبت می کنیم با نیت خوب ولی وقتی می رسیم به عمل به راه رسیدن به هدفمان بلافاصله منیت خودش را مطرح می کند و بنابراین راه کار و عمل ما را هدف ما را و همچنین نیت ما را فاسد می کند.

می شود شما یک هدفی بگذارید ولی در اولین قدم درد ایجاد کنید؟ دومین قدم درد ایجاد کنید؟ سومین قدم درد ایجاد کنید؟ مگر ما با نیت خوب نمی اییم که زندگی تشکیل بدهیم؟ دو نفر زن و شوهر با هم شروع می کنند به زندگی. هر دو نیت خوب دارند ولی هر دو من دارند. به محض اینکه یک قدم جلو می روند این من زن وصل به زندگی نیست این من مرد هم وصل به زندگی نیست و رفتاری که می کنند انرژی زنده کننده زندگی و عشق زندگی بطور تک به تک به این رابطه نمی ریزد و هر کاری که بکنند نمی توانند رابطه درست برقرار کنند. امکان ندارد. نمی توانند بچه ای بزرگ کنند که این بچه نیک اندیش باشد. این بچه حالا امیدواریم که سالم باشد فکر سالمی داشته باشد. نمی توانند سامان بی آفرینند. برای اینکه تک به تک به گنج حضور زنده نیستند. اگر تسلیم بشوند و به گنج حضور زنده بشوند، اگر این لحظه بگویند که من تسلیم هستم و می پذیریم بنابراین اجازه میدهم که خرد

زندگی از من بیان بشود همکاری بکنند و نخواهند که همدیگر را عوض کنند و ملامت کنند، بلافاصله خرد از هر دوی آنها با این رابطه می ریزد و زندگی خارجی آنها را یعنی وضعیتهای خارجیشان را فوراً نیک می کند و سامان و نظم می دهد.

پس یک چیزی را متوجه شدیم که اگر ما برویم به ذهن من درست کنیم که امروز مولانا می گوید چطوری اینکار را می کنیم!

می گوید که نطفه شیطان میفتد در ما. در واقع ما یک فضای بینهایت وسیع هوشیاری هستیم. شما فرض کنید که یک فضای بینهایت وسیع هوشیاری هستید و فکرها در این فضا بلند می شود از شما در این فضا و همینطور میروند و شما بعنوان فکرتان بلند نمی شوید.

اگر یک فکری در این فضای شما بلند بشود و شما به آن حس هویت بدهید مثلاً فرض کنید که شما بعنوان فکرتان بلند بشوید و در محیط بیرون با یکی شروع کنید به واکنش متقابل و از این کنش متقابل یک رنجشی ایجاد بشود و در این فضا بیفتد و شما بچسبید به آن و نگذارید که این برود. امروز مولانا می گوید که این نطفه شیطان است. **عاشق نطفه دیو و نره ابلیسی *** نان بینی و حیزانه در افقی در رو** نان آن چیزی است که آن نطفه دیو را که دارد بزرگ می شود آن را باید اضافه کند. ما توانایی داریم یک چیزی را در جهان بیرون تجسم کنیم و به آن حس هویت بدهیم. یعنی حس وجود بدهیم و به خودمان اضافه کنیم. که به این می گویند هم هویت شدن.

از همین خط اول نتیجه می گیریم که گر چه که ما **ننگ هر قافله هستیم** اگر به ذهنمان برویم و در آنجا من ایجاد کنیم. برای اینکه به زندگی وصل نیستیم و طبق این صحبت هرکاری که بکنیم درد خواهیم آفرید و نمی توانیم در بیرون نظم و سامان بی آفرینیم ولی امکان هم هستیم. امکان هستیم و توانایش هم داریم که خودمان را بتوانیم از این وضعیت رها بکنیم.

بخش دوم :

اجازه بدهید چند خط از مثنوی سریع بخوانم و دوباره برگردیم به غزلمان

می گوید

عقل سر تیزست لیکن پای سست **** زانک دل ویران شدست و تن درست

حالا اگر ما رفتیم تو ذهنمان و یک من درست کردیم و این ما را از زندگی قطع کرد شعور این و توانایی تشخیص این من ذهنی اصطلاحاً عقل است یا عقل جزئیست و تمام شعارش این است یا هم و غمش این است که به من اضافه بشود و از من کم نشود.

تشخیص عقل خیلی تیز است و جوابها را در جهان بیرون می داند ولی پایش سست است. برای اینکه خبر ندارد که یک هوشیاری خدایی وجود دارد.

وقتی ما قطع هستیم از زندگی فرض کن یک نفر چنان با ذهنش و با فکرهاش و فرمها .. فرمها چند نوع هستند؟ فرمهای فیزیکی داریم یعنی در این

فضای بسیار وسیع که شما هستید با فکرتان می توانید با فرم های فیزیکی یعنی با هر چیزی که می بینید در جهان بیرون مثل اتمبیلتان و یا خانه تان و یا

شکل و قیافه ظاهریتان و بدنتان یا اشخاص دیگر .. اینها را تجسم کنید و به اینها حس وجود ببخشید و به خودتان اینها را وصل کنید و خودتان را بزرگ کنید که گفتم ما این توانایی را داریم و به این می گویند هم هویت شدن.

هر هم هویت شدگی که شما انجام می دهید در آینده در شما ایجاد درد خواهد کرد. این ها فرمهای فیزیکی بودند.

فرمهای هیجانی داریم . فرمهای هیجانی یعنی هر هیجانی که در شما ایجاد می شود مثل خشم یا مثل رنجش. این لحظه در اثر کنش متقابل با جهان بیرون در شما یک واکنش بوجود میاد این رنجش را نباید نگه دارید. اگر نگه دارید گفتیم که مثل نطفه دیو است. نباید به آن بچسبیم.

شما می توانید این رنجش را بگیرید بعنوان فرم هیجانی بهش حس وجود بدهید و جزو خودتان بکنید. اگر جزو خودتان بکنید این را نگه خواهید داشت و از آن مواظبت خواهید کرد و رها نخواهید کرد و نخواهید گذاشت که برود در آینده.

پس از یک مدتی اتوماتیک شما از این مواظبت خواهید کرد که خیلی این مخرب است. اینها درد هستند و این دردهایی است که ما ناخواسته و ندانسته به آنها چسبیدیم که فرمهای هیجانی هستند.

یک جور فرم دیگر هم هست . فرمهای فکری. هر فکری که شما می کنید هر باوری، هر جور الگوی عمل، هر جور الگوی واکنش، هر جور که به ذهنتان می تواند بیاد فرم دارد. اصل شما فرم ندارد. شما می توانید تجسم کنیم بعنوان باور یا فکر و به آن حس وجود بدهید و بچسبانید به خودتان. مثل باورهای دینی یا سیاسی، مثل هر فکر سیاسی، هر فکر دینی، هر فکر اجتماعی و هر فکر علمی... این تبدیل به عقل شما می شود.

اگر شما به این سه عنوع فرم بچسبید و اینقدر بچسبید و زیاد کنید که دیگر همش همینها باشد اصطلاحاً می گویم یک چیزی در ذهنتان بوجود آمده که تظاهر می کند شما هستید و در واقع دیو هم همین است. شیطان هم همین است. این باشنده نماینده شیطان است. شیطان چی هست؟ شیطان یک باشنده توهمی است که از همین سه تا فرم ساخته شده. مخصوصاً از فرمهای هیجانی یعنی درد و هم هویت شدگی با فکر.

با هر چیزی که شما هم هویت بشوید این درد می آفریند. شما تمام دردها و منیها را و هم هویت شدگی ها را در روی زمین جمع کنید، این یک انرژی و یک فضایی می شود که شما می توانید به آن بگویید ابلیس.

این کارش چی هست؟ این واضح است که هر کسی که از جنس درد باشد جذب می شود بسوی به درد بزرگتر. طبق قانون جذب.

حالا عقل این باشنده توی ذهن چی هست؟ می خواهد با فرمهایی که با آنها هم هویت هستند زیاد بشوند. برخی از این فرمها درد هستند. شما می خواهید ندانسته دردتان زیاد بشه. این من ذهنی می خواهد! می دانم که شما نمی خواهید.

چاره کار این است که این لحظه وضعیت این لحظه را بپذیرید و موازی بشوید با زندگی و یک لحظه این باشنده پی فرم که شما هستید و اصل شما هست، بیاد بیرون این بابا را ببیند این دغا را ببیند این من را در شما ببیند و در خودتان ببینید و بگوید که این من نیستم. من تو نیستم من دردم نیستم من این زندگی تو نیستم.

عقل زنگ است. عقل سرتیر است. برای هر چیزی جواب دارد برای اینکه آنها را ذخیره کرده ولی شعور ندارد.

شعور از کجا می یاد؟ شعور از زندگی در این لحظه یا میاد ویا شما درش را بستید. من ذهنی بر اساس یادگیرهای شرطی شده گذشته عمل می کند.

پاش سس هست یا نه؟ بله عقل سرتیز است لیکن پای سست پای ما چی هست؟ پای عقلی و خرد ما وصل به زندگی بودن است. یعنی در این لحظه شما اگر فکر می کنید حتماً یک باشنده ای بی فرم که اصل شماست و اتحاد شما هست با زندگی باید بیدار باشد. هوشیارانه اگر بیدار هستید به آن و فکر را هم می کنید این درست است. ولی اگر فقط فکر می کنید و این فضای ناظر و حافظ و کم کننده به شما بسته شده که این فضا همان گنج حضور است.

یعنی خیلی واضح است شما حرف نمی زنید می گذارید که او حرف بزند. اگر شما حرف بزنید و او حرف نمی زند شما باید خسارت بدهید. اگر شما عمل می کنید بدون اتصال به آن حتماً باید خسارت بدهید که خسارتش هم درد است.

آیا شما می خواهید پنج سال ده سال زحمت بکشید ولی راه رسیدن به هدفتان باعث بشود که هدفتان را فاسد کند؟ این لحظه درد و لحظه بعد هم درد و لحظه بعدی هم درد و بعد بی سامانی و درد و.. ده سال بعد رسیدیم به آنجا. دوباره درد و بی سامانی!

راه هدف را آلوده می کند. راه رسیدن هدف و خواسته را آلوده می کند. هدف و خواسته ما بعنوان زن و شوهر خوشبختی است و کمک و مساعدت به همدیگر است ولی موفق نمی شویم. خواسته ما این است که این بچه ما خلاق بشود و درسش را خوب بخواند. ذهنش و جسمش را تقویت کند و سالم باشد و موفق بشود ولی نمی شود! هر کاری هم می کنیم نمی شود در حالیکه نیتان هم خوب است.

ما با بچه مان خشمگین می شویم با نیت خوب! بچه را می زنیم با نیت خوب! دعوا می کنیم با نیت خوب. اگر هم بچه یک چیزی بگوید در جواب می گوئیم اینها برای این است که تو خوشبخت و موفق بشوی. ولی به ما گفت که این جفت شش تو فایده ندارد و تو مسخره ابلیس هستی. ابلیس چی هست؟ ابلیس این فضای انرژی درد آلوده است. می خواهی بسوی او کشیده نشوی؟ از جنس او نشو.

نماینده ابلیس دیویت ماست و در سر ماست. من ماست که در سر ماست. آیا می خواهی بسوی او نروی؟ نماینده اش را از سرتان بیرون کنید. بگو برو بیرون من تو را نمی خواهم و آن موقع به خدا نگاه کنید به جای ابلیس.

امروز می گوید: خر چطوری توبره دارد. توبره که به سر خر آویزان است باعث می شود که فقط خر به توبره نگاه کند. توبره این جهان و ذهن ما است که این چیزها را توی آن گذاشتیم و فقط اینها را می بینیم. خب تا زمانیکه به آنها نگاه می کنیم نمی توانیم به زندگی نگاه کنیم.

همانطور که می گوید: زان که دل ویران شدست و تن درست ما دل را ویران کردیم. حالا دل چیه؟ دل همان اتحاد ما است با زندگیست که قطع شده و فراموش شده. آن ویران شدیم و ما این تن را درست کردیم. تن همین تن من ذهنی است. هر چیزی را که شما در این من ذهنی فکر می کنید که آن هستید، آن تن شماست.

هر تجسمی که شما از خودتان دارید. تجسم ذهنی شما از خودتان که من اله و بله هستم من ایرانی هستم و پسر فلانی هستم و دکتر هستم و دانشمند هستم و اینقدر پول دارم و این همه مقام دارم و این همه زیر نفوذ من هست .. اینها همان تن شماست و بدر نمی خورد. در هفته قبل داشتیم که گفت مثل آدم لختی است که دامن دارد. آدم لخت ما هستیم بعنوان گنج حضور و هوشیاری حضور و دامن تصویری که در ذهن ساختیم دارد می گوید این دامن درست شده ولی دل خراب شده.

عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ *** فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ

خب ما الان داریم بیدار می شویم که هیچ چیزی مهمتر و اضطراری تر از بیدار شدن از این من ذهنی نیست. چه در زندگی شخصی و چه در زندگی خانوادگی و چه در زندگی اجتماعی و چه برای کل بشر.

کل بشر اگر بخواهد اینطوری برود و هر کسی به دینش بچسبد و بگوید حقیقت تو جیب من است و هر کسی به سیاست خودش که بر مبنای حرصش هست سوار بشود و منافع من و من و من ... در اینصورت ما دنیا را به پرتگاه نیستی می بریم. اینطوری نمی شود.

در زندگی فردی هم همینطور است. شما نمی توانید زندگی خانوادگیتان را نجات بدهید مگر اینکه زن و شوهر هر دو واقعاً وجدانه کوشش کنند در اینکه به گنج حضور برسند و از هر دوی آنها عشق و لطافت و زیبایی بریزد به رابطه و بریزد به بچه شان. آن موقع بچه سالم رشد می کند و به حرف آنها گوش می کند درس می خواند. ولی همه حواس ما به آن نقل و انتقالات و اداره کردن دنیا است. چون بسیار پیچیده فکر هستیم. تیز بین و فکر ما پیچیده است اما فکر ما در ترک این شهوت (شهوت یعنی حرص) یعنی اینکه اگر من به آن نرسم زندگی دیگر تمام شده و حتماً باید برسم و من را دارد جذب می کند ... چون من از جنس آن هستم . شما نگاه کنید به من ذهنی خودتان که چیزی در بیرون می بیند و می گوید اگر من به آن نرسم زندگی تمام شده و زندگی تماماً وصل به آن است و اگر به آن برسم زندگی درست و کامل می شود و در ترک این حرص که جایگزین زندگی زنده در این لحظه شده فکرشان هیچ هیچ ...

صدرشان در وقت دعوی هم چو شرق **** صبرشان در وقت تقوی هم چو برق

چقدر قشنگ گفته. خب ببینید آیا ما اینطوری هستیم؟

خب داریم یاد میگیریم.

سینه شان (صدر یعنی سینه شان) موقع ادعا کردن مثل خورشید است. سینه را سپر می کنند. ادعاشون بزرگ است و بسیار هم از نظر خودشان منطقی است. (دعوی یعنی ادعاشون و من شان) ما چطور منیت مان را با سوادمان مخصوصاً با فرمهای فکریمان و دانشمان به دیگران نشان می دهیم.

اما صبرشان اینکه پرهیز کنند که امروز هم در غزل داریم که می گوید نیت روزه کنی تو بره گوید کی خر *** سر فرو کن خر با توبره ابلبسی

روزه یعنی پرهیز و اصطلاحاً و سمبولیک. روزه سمبولیک عبارت از این است که مسلمانان سی روز روزه می گیرند و حلال ماه را می بینند.

یعنی ما پرهیزی می کنیم. نمی شود که پرهیز نکنیم. یعنی قبل از اینکه یک کارهایی را بکنیم اول یک سری کارها را باید نکنیم. و بعد حلال ماه را می بینند.

حلال ماه سمبولیک یعنی گنج حضور شما یک ریزه خودش را بعد از این همه پرهیز خودش را نشان داده. حالا این حلال ماه که حلال حضور شماست و به زور دیده می شود اگر کم بزند یعنی اگر شما در آن حالت بگویید که من این حلال ماه هستم و ادعایی نداشته باشید این حلال ماه بدر می شود. ماه شب چهارده می شود یعنی شما بحضور می رسید بطور کامل.

پس ماه شب چهارده ما هوشیار شدن بطور کامل بحضور و گسستن از من ذهنی ابتدایش پرهیز است. اما پرهیز می کنیم و شروع می کنیم به پرهیز کردن و این توبره هم به ما می گوید.... توبره چی هست؟ ذهن ماست که ما آن چیزهایی را که حرص می ورزیم و با آنها هم هویت شدیم و اصطلاحاً به آنها می گوئیم متصل شدیم و بقول انگلیسی ها می گوئیم Attachments اینها توی توبره است و از ما آویزان هستند. ذهن ما را آویزان است یا نه؟ ما به ذهن مان داریم نگاه می کنیم؟ خب ذهن ما می گوید اصطلاحاً مولانا می گوید: ای خر سرت را فرو کن. برای اینکه تو خر با توبره ابلسی.

حقیقتاً آیا ما خر با توبره ابلیس هستیم؟ این توبره ذهن ماست که این همه چیز را توی خودش دارد. چیزهایی که ما با آنها هم هویت شدیم. اصلاً چگونه است که این توبره را بکند و بی اندازد دور؟ یعنی کل ذهن هم هویت شده را بندازد دور؟ اولش با پرهیز شروع می شود.

این سه تا عامل این سه تا ابزار که الان می گوئیم یکی پرهیز است یکی صبر است و یکی هم شکر. اینها سه تا عاملی هستند که دست به دست هم می دهند در رسیدن به گنج حضور. نمی شود که شما یکی از اینها را نداشته باشید.

شما باید شکر کنید شما باید صبر کنید داریم اینجا که می گوئید صبرشان در وقت تقوی همچو برق برق یعنی رعد و برق که در آسمان است که یکدفعه برق می زند و می رود. یعنی صبر ما مثل آن است. نمی توانیم صبر کنیم. نمی توانیم پرهیز کنیم. یک چیزی ما را می کشد به خودش نمی توانیم بگوییم نمی خواهیم. چرا؟ برای اینکه به آن نگاه می کنیم و طبق غزل. نیت روزه کنی توبره گوید کی خر *** سرفرو کن خب هی وسوسه می شویم. خر با توبره ابلسی بهترین کار این است که ما بگوییم خر با توبره ابلیس نیستیم. ما از جنس خدا و زندگی هستیم و چه توبره باشد و چه نباشد عین خیالمان نیست.

حالا توی توبره چی هست؟ ممکن است که هم هویت شدیم با همسرمان. بچه مان. انتظارتمان از آنها، مقام دنیایی، آن باورهایی که توی کیسه یا توبره گذاشتیم. این باورها کهنه است این باورها مال ما نیست. باور و فکر آن موقع درست است که در این لحظه بوسیله زندگی از ما بیان بشود و ما هم من نداشته باشیم که با ما آلوده بشود. آن باور و فکر درست است. آن فکر قشنگ است و توش خرد دارد. نه باورهای دیگران را گرفتیم و گذاشتیم توی جیبمان و می گوئیم اینها مال ماست.

کی اینها مال شماست؟ چه ارزشی دارند اینها؟ باورهای قدیمی چه ارزشی دارند؟ یا شما قبول دارید که از جنس خدا هستید برای اینکه هر دینی که آمده گفته: «وحدت».

وحدت یعنی چه؟ یعنی اتحاد شما با خدا.

در کجا؟ در فضای حضور.

آن موقع چی میشود؟ آن فضا شروع می کند به کار کردن در شما. آن فضا فضای عشقی و یکتایی و خرد است. از آن فضا بیای بیرون و آن فضا را ببندی آن می شود فضای ابلیس. در فضای ابلیس تمام دردهای عاطفی را مثل خشم های جهان، مثل رنجش های جهان، مثل کینه های جهان و.. چقدر هست؟ اینها را با هم جمع کن. ابلیس بوجود میاد. ابلیس یک وجود نسبی است. اگر انسان در روی زمین باقی نماند ابلیس هم نیست در جهان. این فضا کجا زندگی می کند؟ تو درخت و سنگ که زندگی نمی کند. در ذهن ما و جسم ما زندگی می کند.

بخش سوم:

خب امروز مولانا می گوید که ذهن تو زنبیل شیطان است. اگر شما با باورها هم هویت شده اید در اینصورت ذهن شما زنبیل شیطان است.

تو بدان علم و هنر قوصره ابلیسی قوصره یعنی زنبیل. حالا واقعاً شما موقع پرهیز آیا اصلاً می توانید پرهیز کنید؟ صبرتان مثل برق نیست؟ (یعنی مثل رعد و برق).

عالمی اندر هنرها خودنما *** هم چو عالم بی وفا وقت وفا

ما بعنوان من ذهنی عالمی هستیم که موقع هنرنمایی سینه مان را سپری کنیم و خودنمایی می کنیم براساس دانش و باورهایمان. هر چیزی معالماً به فکر تبدیل می شود. مهمترین چیز همین فرمهای فکری هستند که اگر شما با فرمهای فکری هم هویت نشوید این هوشیاری ایجاد می کند که شما هم هویت شدگی با دردهایتان را هم ببینید.

اگر ببینید، هیچ انسان خردمندی نمیاد کدورت و رنجش را حفظ کند. علت اینکه اینها را رد خودمان حفظ می کنیم و جزو خودمان و دارایی باارزش خودمان می دانیم این است که ناآگاه هستیم. معالماً هم هویت شدن با فرمهای فکری این بلا را سر ما می آورد.

می گوید ما عالمی هستیم که در هنرها و فضیلت ها (هنر در اینجا به معنای فضیلت است) خودنما هستیم. ولی موقع عمل کردن اما موقعی که می خواهیم ذاتمان با آن تعهد ازلی (که بارها گفتیم تعهد الست هست) یادش بیاد، یادش نیاید. خدایت ما یادمان نمیاد. این که ما از جنس زندگی هستیم نه اینکه زندگی داریم و زندگی نمی تواند شاد نباشد و زندگی ذاتش شادی است و آرامش است اگر نگذاریم این جعل کننده هویت ما را جلع کند و ما خودمان را از آن جدا کنیم در اینصورت ما ذات اصلیمان یادمان می آید. ذات اصلیمان خدایت و هوشیاری خدایی و گنج حضور است و بینهایت وسیع است. می گوید: **بی وفا وقت وفا** مثل این چیزهای دنیا می خواهیم با ما وفا کنند به ما ولی از بین می روند. چیزهای دنیا که وفا نمی کنند.

موقعی که به این «من» می گوئیم وفاکن و یادت بیاید که من کی هستم. ولی او یادش نمیاد چون بی وفاست. یعنی به آن تعهد .. آن تعهد خیلی هم ساده است مثلاً تعهد طلا این است که همیشه طلا باشد.

می شود که طلا مس باشد و طلا نباشد؟ خب ما هم طلا هستم از جنس شادی و آرامش هستیم ولی رفتیم درد شدیم از جنس ابلیس شدیم در ذهنمان. آیا این می شود؟ نه نمی شود. آن که وفا نمی کند.

ما باید به طلا بودنمان وفا کنیم. این جبر است. اصلاً جبر عبارت از این است که شما بعنوان گنج حضور، گنج حضور باشید. نمیشود جور دیگری باشید. اگر جور دیگری باشید باید درد بکشید. آنقدر باید درد بکشید که نباشید.

یک راه آسانتر است انتخاب است. که تشخیص است. یک لحظه بیا از ذهنت بیرون (با موازی شدن با این لحظه پذیرش رویداد این لحظه موازی باش با زندگی و تو به این جاعل نگاه کن) بگو ای بابا تو چه بلاهایی سر من آوردی من تو نیستم. هی آن می گوید نه من تو هستم ولی تو بگو نه من تو نیستم. یواش یواش نگاه که به آن می کنی .. حالا آینه کسی که نگاه می کند حضور ناظر است و از جنس زندگیست. اولاً دردهای ابلیس ما را شفا می دهد یعنی شما دردهایتان را شفا می دهید. شما این هوشیاری را پیدا می کنید که فوراً این دردهایتان را ببینید و بی اندازید زمین. با خودتان حمل نمی کنید و وفا می کنید به ذاتتان.

وقت خودبینی ننگجد در جهان **** در گلو و معده گم گشته چونان

موقع خودبینی ما در جهان نمی گنجیم ولی مثل نان در معده این من ذهنی گیر کردیم. در معده دیو. دیده اید که چطور نان در معده قایم می شود؟ ما هم نهان گشتیم در معده من ذهنی.

حالا صحبت سر اینجاست که ما دردییم بعلاوه امکان رهایی از درد. ما هم هویت شدگی با ذهن هستیم و امکان رهایی از آن. و این امکان هم اینقدر عملی است که حد ندارد. مولانا هزار دفعه گفته که تو روغنی هستی که از آب جدا شدی و اینقدر آب و روغن نکن. اینقدر واکنش نشان نده اینقدر به جهان نگاه نکن و اینقدر دنیایی را که با آن هم هویت شدی را برای خودت مهم نکن که دوباره بچسبی به آن.

می گوید

این همه اوصافشان نیکو شود **** بد نماند چونک نیکو جو شود

این همه گفتیم این همه گرفتاریم این همه اوصاف بد، نیکو می شود و بد هم نمی ماند اگر ما نیکو جو بشویم. گفت در بالا که شما پرهیز می کنید از هم هویت شدگی ها. هر چیزی که جهان شما را به خودش جذب می کند از آن پرهیز می کنید. آیا داریم می گوئیم که آنها را نخواهید؟ نه بخواهید ولی حریصانه نخواهید. و فکر نکنید که اگر آن نباشد شما می میرید.

آیا این معنی این است که ما نباید از دنیا برخوردار بشویم؟ نه باید برخوردار بشویم. ما هم باید ماشین خوب سوار بشویم در خانه خوب زندگی کنیم پولمان هم زیاد باشد دانشمان هم زیاد باشد ولی هیچ کدام از اینها به ما هویت نمی دهد. در هیچ کدام از اینها حس وجود، وجود ندارد. اینها کم بشوند و یا زیاد بشوند اصلاً دانش ما هست یا نیست و دیگران چی می گویند شما اهمیت نمی دهید.

خب ممکن است که شما آدم مدیری باشید و پولتان را خوب اداره کنید و زیاد کنید ولی از پولتان هویت نگیرید. از همسران هویت نگیرید و انتظار نداشته باشید که او شما را خوشبخت کند. الان دیگر شما می دانید که خوشبختی از یکتایی میاد. از فضای یکتایی شما با زندگی میاد و از آن نمیاد. انتظارات شما از دیگران به صفر می رسد. هر انتظاری بدنبالش درد هست.

این همه اوصاف بد نیکو میشود بشرطی که شما یک خرده گنج حضور ایجاد کنید با همین تسلیم و موازی شدن با زندگی و نیکوجو بشوید. من ذهنی نمی تواند نیکوجو بشود.

یاد گرفتیم در سطر اول که گفت: شش تره ابلسی. هرنیتی که بکنی شما درد ایجاد می کنی. پس چاره ما چی هست؟

آیا کسی که تخته نرد بازی می کند و شش دره شده دیگر می تواند به بازی ادامه بدهد؟ چرا می تواند راه هست امکان هست ولی امکانش باید با دقت و تمرکز و خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید و ببینید که ابلیس با شما چطوری بازی می کند و چطوری جذب دردها می شوید؟ و چرا جذب دردها می شوید؟ با چی هم هویت هستید؟ چقدر انتظار دارید و چرا انتظار دارید؟ اگر انتظار نداشته باشید چی می شود؟ ب

بیند که آن یک خرده گنج حضور که بوجود میاد در شما هوشیاری حضور آن را بگیرد چون آن نیکوجوست. آن زندگی جوست. اگر با من بخواهید نمی شود ولو نیتت هم خوب باشد.

مولانا این قسمت را توضیح میدهد

گر منی گنده بود هم چومنی **** چون به جان پیوست یابد روشنی

شما نگران نباش. اگر درد زیاد داری (منی اولی یعنی من داشتن) اگر گندیده هست و بو میدهد مثل منی (منی دوم به معنی تخم و اسپرم مرد) چون به جان پیوست وقتی این نطفه شروع میکند در شکم مادر به جان داشتن و وقتی جان ایزدی به آن می پیوندد در آن صورت دیگر پاک شد و دیگر گنده نیست.

در شما هم اگر جان ایزدی شروع شد به بزرگ شدن و نورانی شدن دیگر آن منی منی ماند. دیگر دردها نمی ماند.

پس تنها چاره ما این است که بدانیم شش دره شدیم ولی امکان رهایی وجود دارد. امکان رهایی یکی از راههای مهمش این است که این لحظه را بپذیرد. با پذیرش این لحظه موازی می شوید با زندگی و خرد زندگی از شما عبور می کند و با خرد زندگی با عشق زندگی (که همان هوشیاری حضور است در شما)

یک لحظه شما هوشیاری حضور را تجربه می کنید وی بینید که چی هست. یک لحظه شما آگاه به اصلتان می شوید. مزه کردید. دوباره این لحظه را می پذیرید.

هی این گردن گذاشتن... گردن که می گذارید که در غزل هم داریم که می گوید **سرمردا چه پشیمان شده ای گردن نه** . مثال می زند که

هر جمادی که کند رو در نبات ** از درخت بخت او روید حیات**

هر نباتی کان به جان رو آورد ** خضر وار از چشمه حیوان خورد**

دارد مثال می زند که هر جمادی اگر روی کند به حیوان شدن یعنی اگر مثلاً بادامی که می کاری که جماد است و شروع می کند به گیاه شدن این زنده می شود. از رخت بخت او روید حیات

هر نباتی کان به جان روی آورد هر گیاهی را که حیوان بخورد آن نبات جزوی از حیوان می شود

حالا می گوید که (اصل کار اینجاست) که می گوید :

باز جان چون رو سوی جانان نهد * رخت را در عمر پی پایان نهد**

آن چیزی که به ما مربوط می شود همین است.

اگر ما در این وضعیت که ما تن داریم این تن خورده بشود . کی می خورد؟ همین هوشیاری حضور را که شما ایجاد می کنید این من را ذوب می کند. اگر این خورده بشود و این هم اینطوری نیست که یک نفر پیدا بشود و یکدفعه این ورد بخواند و این من ذهنی آب بشود و شما به گنج حضور زنده بشوید . نه طول می کشد. کلید کار این که شما روی خودتان کار کنید و کلید کار این است که هر کسی روی خودش کار کند. خودش را زیر نور افکن قرار بده. فقط هم روی خودش کار کند نه روی دیگران و نخواهد دیگران را عوض بکند و شدیداً از این کارها بپرهیزد.

یکی از پرهیزهای عمده که ما داریم این است که ما دست از تغییر دیگران برداریم. به دیگران نگوئیم که چکار کنند. وقتی می گوید **باز اگر جان سوی جانان بره** در این وضعی که ما هستیم اگر بجای اینکه به جهان نگاه کنیم به خدا نگاه کنیم در اینصورت این امکان وجود دارد که ما به اصلمان به خدایتمان زنده بشویم و به عمر پی پایان برسیم.

برگشتیم به غلمان

از برای علف دیو تو قربان تنی ** بز دیوی تو مگر یا بره ابلیسی**

ما برای اینکه دیو به ما علف بدهد .. حالا علف دیو چی هست؟ همان تایید همان چیزهایی که ما لازم داریم بعنوان من ذهنی. تو خودت را قربان تن می کنی. یعنی ما بعنوان هوشیاری زنده زندگی بجای اینکه روی خودمان قائم بشویم و از شادی و آرامش ذاتی خودمان استفاده کنیم ما هر لحظه خودمان را قربانی می کنیم که دیو یک خرده به ما علف دهد. آخر ما علف دیو را می خواهیم چکار کنیم؟ می گوید مگر آخر تو بز دیو هستی؟ یا بره ابلیسی؟ این بره هم ساده است یک علف بگیری دنبالت راه می افتد. آن چیزهایی که شیطان دستش گرفته ما نمی بینیم که در اینها درد وجود دارد. ظاهرش علف است مثل تایید. تایید مردم اگر شما بخواهید تایید مردم را بگیرید گرفتارید. همین تایید مردم که دست زدن و باریکلا گفتن علف دیو است. مرتب ما گدای تایید هستیم.

دارد می گوید که بز دیوی تو مگر یا بره ابلیسی؟ نه ما نیستیم. ما بره ابلیس نیستیم.

آخر ما خودمان را چاق می کنیم که ابلیس بگیرد ما را بخورد! ما جزو قشون ابلیس که نیستیم. خب اینها همه علف است. هر چیزی که بنظر میاد به من ذهنی چیزی اضافه می کند این اصطلاحاً علف دیو است و ما عاشقش هستیم. و حالا داریم بیدار می شویم که عاشق اینها نباشیم.

سره مردا چه پشیمان شده ای گردن نه **** که در این خوردن سیلی سره ابلیسی

سره یعنی خالص و ناب. سره مرد یعنی انسان بی حل و غش. هر دو معنی را می تواند بدهد.

اگر به گنج حضور زنده هستید می شوید سره مردا و از جنس زندگی هستید و انسان بی حل و غش هستید.

دارد ولی در سطر دوم می گوید که کسی که سره ابلیس هست. سره ابلیس یعنی خالصاً و مخلصاً تابع ابلیس. که این چکار می کند؟ هی سیلی می خورد. اگر ما سیلی و مشت و لگد می خوریم از زندگی باید بدانیم که ما در واقع تابع مخلصانه و تمام عیار ابلیس هستیم. هر کسی که درد دارد تابع ابلیس است.

خب شما می گوید آقا این که بی انصافی است! نه بی انصافی نیست. خودش باعث شده. برای اینکه از ابلیس علف می خواهد و خودش را بعنوان هوشیاری حضور که ذاتاً شادی و آرامش است قربان تنش می کند. تن چیه؟ تن همین تصویر ذهنی است که ما از خودمان در ذهنمان درست کردیم. می گوید سره مردا یعنی ای مرد ساده. مرد ساده هم می تواند منفی باشد و هم می تواند مثبت باشد. مثبت باشد اگر ما سره زندگی باشیم و منفی است اگر ما سره ابلیس باشیم. ولی در اینجا به من ذهنی گفته می شود به انسانی که هویت من ذهنی دارد. می گوید ای مرد ساده لو چرا پشیمان شده ای؟ ما از چی پشیمان شده ای؟ در اصل پشیمانی ما از آن تعهد اولیه و آن تعهد فطری است که ما گفتیم ما از جنس خدا و زندگی هستیم و ما خود زندگی هستیم و ما می دانیم این را.

می گوید: چرا از آن تعهد پشیمان شده ای؟ و این پشیمانی و در حقیقت هر پشیمانی حتی پشیمانیهای عادی مثل اینکه ای کاش این خانه را نمی خریدم یا ای کاش این خانه را می خریدم .. خب اینها همه پشیمانی است دیگر! پشیمانی یعنی گذشته هنوز برای شما زنده است. در حالیکه آن تمام شده. یعنی

اگر ما این را درک نکنیم که فقط این لحظه وجود دارد و تاسف ما نسبت به گذشته و پشیمانی ما نسبت به گذشته که الان زنده است اگر ما توی این باورها باشیم و معتقد باشیم که گذشته زنده است و تمام نشده و ما هم پشیمان هستیم در اینصورت ما انسان پشیمانی هستیم و انسان به ثمر نرسیده ای هستیم که فرم دارد و سرعت دارد می رود به آینده تا به ثمر برسد در صورتی که زمان نیست و یک چیز ذهنیست . شما اینطور نباشید شما در آینده به ثمر نمی رسید. در این لحظه به ثمر می رسید. انسان در این لحظه هست که خوشبخت می شود. انسان اگر موازی است با زندگی در این لحظه پس دارد موفق می شود.

موفقیت این نیست که یک چیزی در آینده به خودمان اضافه کنیم. موفقیت این است که در این لحظه برکت زندگی به آن کاری که می کنی بریزد. یعنی موازی با زندگی باشی و جلوی زندگی نایستی. و تاسف نداشته باشی. **سره مردا چه پشیمان شده ای گردن نه** گردن نه یعنی تسلیم بشو.

که در این خوردن سیلی سره ابلیمی سره ابلیم ممکن است این معنی را بدهد که سر کوچک ابلیم هستی. و ابلیم هی دارد سرت را سیلی می زند. اگر شما گهگاه سیلی ابلیم را می خورید یعنی درد می کشید درد یعنی خشم مثل رنجش و کدورت.. اینها درد هستند. تمام هیجاناتی که منفی درد هستند. اگر شما استرس هستید این سیلی ابلیم است. شما بدان که در این خوردن سیلی... یا خوردن سیلی نشانه تابع مخلصانه ابلیم بودن است. پس ما در یک جایی با درد هم هویت شدیم. بدترین چیز هم هویت شدن با درد است. برای اینکه ما ولش نمی کنیم که برود و با آن جزوی از ما شده. ما باید چشمانمان را باز کنیم و ببینیم که آیا با دردهای گذشته هم هویت شدیم یا نه. اگر شدیم همینکه شناختیم بندازیم. وگرنه میاد بالا. شما این لحظه وقتیکه یادتان آمد که مادران چکار کرده بندازید. این مال سی سال پیش یا مال پنجاه سال پیش بوده. یادتان میاد که پدرتان به شما بد کرده. آن را بندازید. برادرتان به شما بد کرده بندازید. هر کسی تا بحال به شما بد کرده شما بندازید. اگر دیدید که نمی توانید بندازید پس با آن هم هویت شدید و جزو خودتان کردید. باید خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید و این لحظه تسلیم بشوید و بپذیرید که الان شما دردی دارید که می خواهید بندازید ولی نمی توانید بندازید. این را هم بپذیرد. این پذیرش ثانویه به شما کمک می کند که وضعیت من فعلاً این است و بعد از دو روز می بینید که آگاه شدید به اینکه این درد را بندازید. اینکار را بکنید.

بخش چهارم :

پس تا اینجا مولانا به انسانی که با دنیا یعنی با چیزهای این جهانی به وسیله ذهنش هم هویت شده و یک من بوجود آورده که با تصویر ذهنیش زندگی می کند و به این ترتیب از زندگی بریده شده گفت: تو در شش دره ابلیم هستی و اینکه نیتت پاک است بدرد نمی خورد! و هر کاری که بکنی باز درد میآفرینی و نمی توانی نظم و سامان در جهان بی آفرینی و از جمله در زندگی شخصی خودت.

معنیش این است که اول ما این وضعیت را ببینیم. شش دره بودن خودمان را ببینیم. ولی امکان رهایی و نجات از این وضعیت وجود دارد. و گفتیم امکان رهایی از آنجا شروع می شود که مولانا گفت که **سره مردا چه پشیمان شده ای گردن نه** گردن نه یعنی تسلیم بشو در این لحظه و ذات خودت را بیاب و ببین. و هوشیار شو به آن.

الان می گوید که اگر نمی خواهی اینکار را بکنی می گوید

شلغم پخته تو امید بپر از تره زار **** ز آنک در خدمت نان چون تره ابلیسی

شلغم پخته یعنی انسانی که بر اساس فکرها کهنه پخته شده. دیگران پختند این فکرها را و درست کردن و ما گرفتیم و مال خودمان کردیم.

بنابراین ما پخته هستیم برای اینکه این فکرها پخته اند. شما ببیند که چه فکرهای پخته ای دارید؟ که اسمش را گذاشت شلغم پخته.

شلغم پخته به اعتباری یعنی انسان مرده. برای اینکه اگر در این لحظه اگر زندگی تازه به تازه از ما بیان نمی شود و ما خرد و عشق را و زیبایی را و زندگی

زنده زندگی را درک نمی کنیم و زندگی نمی کنیم و حسش نمی کنیم، پس مرده هستیم! گرچه نفس می کشیم که اسمش را گذاشت شلغم پخته.

گفت تو امید بپر از آن تره زار. کدام تره زار؟ از آنجایی که همه چیز می روید. فضای یکتایی و پذیرش این لحظه. فضای همه امکانات این لحظه. امید

بپر! امید بپر واقعاً امید بپر اگر می خواهی شش دره باقی بمانی.

نمی توانی اصرار کنی به دانشت که من دانش دارم و من می دانم که چیز خوب چی هست و من دارم این را می آفرینم ولی به زندگی وصل نیستم. اگر می

خواهی این کار را بکنی امید بپر از آن تره زار. و امید بپر از سامان آفرینی و از نظم آفرینی در بیرون. نظم نظم زندگیست. یعنی هوشیاری زندگی با

هماهنگی که از هر چیزی چقدر (که آن هوشیاری مقدار آن را می داند) و در بیرون ایجاد می کند و در زندگی شما بالانس دارد و هماهنگی دارد.

اینطوری نیست که من اینقدر پول دارم ولی چیزهای دیگر خراب است. بالانس دارد. چیزهای بالانس دارد و چیزهای شما بالانس دارد. حرفهای شما

بالانس دارد و همه چیز با هم هماهنگ هستند. هیچ چیز فراموش شده نیست و همه چیز سر جای خودش است.

اگر می خواهی اصرار کنی در این «من» پس امید بپر از این تره زار. ولی امکانات وجود دارد. برای اینکه در خدمت نان که گفتیم نان آن چیزی است

که تو بخودت اضافه می کنی. هر چیزی که ذهن شما بشما می گوید که اگر به من اضافه بشود من بزرگتر می شوم آن نان است. در خدمت همچین

نانی مانند تره ابلیس هستی. تره یک جور سبزی خوردنی است که حتما شما می شناسید که نان و پنیر و تره می خوردند. یعنی ابلیس. نان و پنیر شما را

بعنوان تره می خورد. می خواهی که اینطوری بشود. ما داوطلبانه می رویم به خدمت ابلیس. خب می توانیم نرویم. می توانیم شلغم پخته هم نباشیم که

کلیدش را گفت چی هست. گردن نه.

گردن نه و پشیمان نشو و تاسف نخورد. گذشته را تمام کن.

نان ببینی تو و حیزانه در اقی در رو **** عاشق نطفه دیو و نره ابلیسی

نره یعنی آلت تناسل. نان می بینی نان گفتیم که آن چیزی است که هر کسی فکر می کند که اگر به خودش اضافه کند این وجودش بزرگتر می شود.

وجودش که بزرگتر بشود منش بزرگتر می شود و تصویرش از خودش بزرگتر می شود. بطور نامرئی با ذهنمان یک چیزی را تجسم می کنیم و از خودمان

هم یک تجسمی داریم حالا آن را بخودمان اضافه می کنیم. آن نان است که بخودمان اضافه می کنیم.

می گوید آن را می بینی حیزانه!

حیز یعنی همان مخنث در هفته قبل و هفته ای قبل راجع به مخنث صحبت کردیم . مخنث همین انسانی است که هم مرد است و هم زن. در واقع بیشتر اوقات سینه زنانه دارد ولی آلت مردانه . ولی توانایی جنسی ندارد و بسیار حریص است. اینجور آدم باز بخاطر ذهنش که ذهنش مرتب به او فشار می آورد که تو باید از یک جنسی باشد و چون نمی تواند مرد باشد پس انتخاب می کند که زن باشد و چون زن هم نیست برای اینکه نمی تواند بچه بیاورد میل می کند باحرص به سکس و به روشی که می شناسد.

می گوید تو حیزانی میفتی در رو یعنی روی نان میفتی .. حالا این نانی که ما، این چیزی که ما می خواهیم به آن بچسبیم که اگر بچسبیم به ما اضافه می شود ما بزرگتر می شویم این نطفه دیو است. نطفه دیو فرم هیجانی و فرم فیزیکی و فرم فکری است که ما آن را می گیریم و به آن حس وجود می دهیم . و می گوئیم تو مال من هستی البته ذهناً. که ما باید این را یاد بگیریم و یک اصطلاح دیگرش گفتیم هم هویت شدن است. ما عاشق نطفه دیو نیستیم. نطفه دیو در ما دیو را بزرگ می کند و دیو همین نماینده ابلیس است. دیو همین هم هویت شدگی با چیزهای بیرون است.

وقتی به درد می چسبیم گاهی اوقاتی م گوئیم دیو سفید. چرا یم گوئیم دیو سفید؟ برای اینکه دیده نمی شود. می شود یک دیوی بیاد و ما را گول بزند و فریب بدهد و ما آن را نبینیم ؟ آن دردهای ما است.

وقتی که دردهای ما و دردهای هیجانی و عاطفی ما مثل رنجشهای کهنه مثل کینه های کهنه، مثل حسادت و قتیکه اینها اوت می کند و میاد بالا ما اصلاً خودمان را گم می کنیم و ما نمی توانیم دیو را ببینیم. چطوری ببینیم ؟ ما گیج شدیم.

وقتی درد میاد و ما با درد هم هویتیم و یکی شدیم، درد ما را از جا می کند. وقتی که ما شدیداً حسادت می کنیم، در نتیجه نمی توانیم ببینیم .

حالا هم هویت شدگی با فکر باز بهتر است چون این دیو سیاه است . حالا به یک نفر بگوئیم شما با این باور هم هویت شدی آیا این را می توانی ببینی؟ اول می گوید نه دومین بار می گوید نه سومین بار می گوید نه... ولی بعد از ده بار که گفتیم بالاخره ممکن است که متوجه بشود.

شما نیا این باور را بگیرو با آن بلند بشی و خودنمایی کنی و بگویی که این من هستم چه حتی باور علمی باشد و هی دفاع کنی از آن . وقتی دفاع می کنی .. ما از چی دفاع می کنیم ؟ از یک من.

اصلاً کسی که دفاع می کند از چی هست که دفاع می کند؟ ظاهرش یک باور دینی یا علمی و یا سیاسی است. آنهایی که بحثهای سیاسی می کنند از چی دفاع می کنند که رگ گردنشان کلفت می شود؟ از چی دفاع می کنند؟ آیا از باور دفاع می کنند؟ نه از خودشان دفاع می کنند. از من خودشان دفاع می کنند. یک من هست که دارد از خودش دفاع می کند. بله همیشه من است.

هر موقع ما دفاع می کنیم از من دفاع می کنیم.

آیا خدا دفاع می خواهد؟ نه. آنها بهانه است. که ما از دین و سیاست دفاع می کنیم یا از یک باوری که اگر این در جهان عمل بشود همه جا آبادان می شود. نه چنین چیزی نیست!

ما امروز می فهمیم که تنها راه آبادانی جهان این است که این انرژی زنده کننده خدای از شما این لحظه بیان بشود و بریزد به جهان. فقط و راه دیگری ندارد. راه دیگر ندارد.

بزرگان می گویند و ما هم توجه می کنیم و یواش یواش می بینیم که بله راست می گویند اینها. در زندگی فردی هم این را می بینیم. شما اینها را عمل کنید می بینید که زندگی شخص خودتان اولاً شادتر و آرامتر می شوید. بعد در خانوادتان که در یک رابطه ای هستید همسر دارید و بچه دارید می بینید که این دارد درست می شود و یک دفعه می بینید کارتان هم دارد درست می شود. رابطه تان با دوستانتان هم بهتر شد و رابطه تان با مشتریهایتان هم بهتر شد. خوب پس دارد درست می شود دیگر! دارد مهر و عشق و برکت ایزدی خرد ایزدی دارد می ریزد به خردتان و اعمالتان و آنها را دارد بارور می کند و در نتیجه شما سود می برید از اینکار در جهان مادی.

قبلاً یک من داشتید که می خواست خودش را در جهان مادی همه جا بزرگ کند. هر که جوک می گوید من باید بهتر از آن بگویم. هر کسی یک باور مذهبی دارد من باید بگویم که مذهب من از تو بهتر است. هر کسی که باور سیاسی دارد من باید با او مخالفت کنم تا ثابت کنم که من بهتر از او می دانم اگر هم اینطور نشود من می رنجم! خوب این که اینطوری نمی شود. می بینید که کار نمی کند دیگر.

ما عاشق نطفه دیو نیستیم. پیدا کنید نطفه دیو را. اگر جایی نطفه دیو در ما افتاد مثلاً اگر رنجیدیم همان جا و همان موقع نطفه دیو را بردار و بنداز دور و با آن ترکیب نشو. و فضا ایجاد نکن که نطفه بماند آنجا و فردا یک دیو کوچولو ایجاد بشود. واضح است دیگر.

نیت روزه کنی تو بره گوید کای خر **** سر فرو کن خر با تو بره ابلیسی

ما نیت روزه می کنیم. نیت روزه می کنیم یعنی چی؟ یعنی نیت پرهیز می کنیم.

ما مثلاً اگر به گنج حضور می خواهیم برسیم نباید دروغ بگویم. نباید خشمگین بشویم. نباید رنجش داشته باشیم. نباید واکنش نشان بدهیم. پرهیز از واکنش است. ما می خواهیم به نیاز این لحظه به لحاظ زندگی پاسخ بدهیم. نیاز این لحظه را باید اینقدر هوشیار باشیم به زندگی که، نیاز این لحظه را که مربوط می شود به دیگران و یا مربوط می شود به خودمان آن را ببینیم.

اگر دائماً ما حواسمان به مطرح کردن من مان است ما نیاز این لحظه را و این اصلاً این لحظه را نمی بینیم. فقط می بینیم که این نان چطوری به ما اضافه می شود! ما فقط حواسمان به این است که آن چیزی که ما می خواستیم به ما اضافه بشود حالا می شود یا نمی شود. ما نیت پرهیز می کنیم ولی تو بره از سر خر آویزان است. در ضمن تو بره چی هست؟ چیزهایی که با آنها هم هویت شدیم و به ما هویت می دهند و می خواهیم به ما اضافه بشوند.

طبق قانون جذب چون در آنها هویت و حس وجود، وجود دارد و می خواهند خودشان را زیاد کنند، پس هی به ما می گویند (توبره می گوید) که بیا کمک کن تا اینها زیاد بشوند. توبره جهان است. توبره ذهن ما هست که جهان را نشان می دهد. توبره ما شامل چیزهایی است که می خواهیم زیادشان کنیم و اگر زیاد نتوانیم بکنیم زندگیمان زندگی نمی شود. که به آن ترتیب زندگی ما هیچ موقع زندگی نمی شود مگر اینکه توبره را بندازیم. و بعد توبره به ما می گوید: ای خر سرت را فرو کن. برای اینکه تو خر با توبره ابلیسی .

ابلیس آن فضای درد جهان و هم هویتی کل جهان است که یک توبره کوچک جلوی تو انداخته از گردنت انداخته که آن ذهنت است و می گوید تو از آنها بخور.

ولی تو برگرد به زندگی نگاه کن. خب ما الان این توبره را باز می کنیم و بر می گردیم و به زندگی نگاه می کنیم. الان دیگر می فهمیم و الان دیگر می بینیم.

بخش پنجم:

حالا می گوید

ز حقیقت خبرت نیست که چون خواهد بود **** تو بدان علم و هنر قوصره ابلیسی

قوصره یعنی زنبیل. می گوید تو از حقیقت خبر نداری که در آینده چطور خواهد شد و نتیجه چه خواهد شد. واقعاً نمی دانیم. چرا نمی دانیم؟ گفته اول. که همش نیت خوب داریم و نیت خوب با من راه را بسوی جهنم آسفالت می کند

که در انگلیسی هم می گویند

The road to hell paved with good intentions

یعنی راه جهنم با نیت های خوب ساخته می شود. ما از حقیقت خبر نداریم. شروع می کنیم به کار کردن و حواسمان نیست که نیروی برکت دهنده در این لحظه چون با زندگی می ستیزیم نمی ریزد به اعمالمان. اما نیروی تخریب کننده من ذهنی دارد می ریزد. آن چیزی که شما می خواهید بدست نخواهد آمد. برای همین می گوید که از حقیقت خبرت نیست که چون خواهد بود تو با این علم و هنر زنبیل ابلیسی . زنبیل ابلیس در واقع ما ذهنمان را گذاشتیم در اختیار شیطان و می گویم آقا بیا تو چیزهای بنجولت را که هم هویت شدگی ها با درد هستند را بگذار این تو! ما هم برای شما حملش می کنیم. قوصره را برای شما حمل می کنیم.

گفتم که اینقدر مهم است که ما بدانیم ما نمی توانیم بگویم که ما نیت خوب داریم ولی با من مان عمل کنیم. چون نیت خوب داریم همه بروند کنار و حرف نزنند چون من آنقدر دلم صاف و ساده است که می خواهم کارها درست بشود و بچه من خوشبخت و موفق بشود!!! نه موفق و خوشبخت

نمی شود. ما باید به حرف بزرگان گوش کنیم و ما باید خودمان را خم کنیم با گوش دادن به صحبت این بزرگان تا یک جایی که بفهمیم که اینها درست می گویند. من می خواهد گفته این بزرگان را در قالبهای خودش جا بدهد. که اینطوری نیم شود. این نیم شود که ما در قالبهای تنگ خودمان گفته های بزرگان را به زور جا بدهیم و تفسیر کنیم. ما باید خودمان را عوض کنیم. ما باید هوشیاریمان را تبدیل کنیم هوشیاری که ما هر لحظه از چیزی آگاه هستیم این که ما فکر می کنیم که آنکه در ذهن ما حرف می زند ما آن هستیم .. ما آن نیستیم. اصلاً این خبر خوب است که آن کسی که در ذهن ما حرف می زند آن ما نیستیم. برای اینکه آن جعل کننده هویت ماست. این من ذهنی است. اصل وجود شما ساکت است و احتیاج به حرف زدن ندارد. میل به حرف زدن ندارد و میل به سکوت و عشق دارد و میل به پذیرش دارد. میل به ساپورت و حمایت و کمک دارد. میل به محبت کردن به خویش و بیگانه دارد. میل به این دارد و در واقع به اصلش نگاه می کند که همه یکی هستند. دوست و دشمن نمی شناسد. اما علم و هنر ما از جدایی سرچشمه می گیرد. جدایی کامل! ولی علم ما من از تو جدا هستم و با تو یکی نیستیم. هر کسی فکر می کند و حس می کند که جدا از دیگران است و یا جدا از یک فرقه یا دین خاصی است شش دره ابلیس است. باید مواظب باشیم. این دوران دوران بیداری است یا ما باید به موقع بیدار بشویم .. به موقع.. در زندگی فردی ما باید به موقع بیدار بشویم موقعش بین بین پانزده تا بیست سالگی است نه پنجاه سالگی . به موقع!

در زندگی خانوادگی باید بیدار بشویم. موقعش بلافاصله بعد از ازدواج است. نه چهل سال بعد از ازدواج که دیگر بچه ها بزرگ شدند و ما آنها را با درد بزرگ کردیم. نه!

البته هیچ موقع دیر نیست. ولی بموقع که می گوئیم برای این است که بتوانم به اندازه کافی عشقان را و خردمان را در جهان بیان کنیم. بتوانیم سالم زندگی کنیم. بتوانیم راست باشیم. ما تا راست نباشیم مهر زندگی از ما بیان نمی شود. کجی مال من ذهنی است که چیزها را می خواهد به خودش اضافه کند به هر صورتی و به هر راهی می خواهد چیزها را به خودش اضافه کند. ما باید درک کنیم که اضافه کردن چیزها برای ما فایده ندارد همینطور که در غزل هم گفت: نان ببینی تو و حیزانه در افقی در رو ولی ما دیگر حیزانه در نمی افتم در رو.

در غم فریبهی گوشت تو لاغر گشتی **** ناله چون برداشته چون حنجره ابلیسی

ممکن است که بنظرتان بیاد که مولانا کمی خشن صحبت می کند. بله! وقتی این همه می گوید و می نویسد و می بیند که مردم توجه نمی کنند. اگر مردم جهان توجه نکنند به صحبتهای بزرگان و یا به خرد درنی خودشان و با حرص رانده بشوند حرصی که چیزی را بخواهند به خودشان اضافه کنند اصلاً هم فکر نکنند که خب اگر این اضافه بشود چی می شود و فکر نکنند و فقط اضافه کنند. و برنجند و درد ایجاد کنند که چرا اضافه نشد. خب به کجا می روند؟ اینها جهان را نابود می کنند.

پس مهم و اضطراری است که به صحبت بزرگان توجه کنیم و شاید به این دلیل است که چنین برنامه هایی هست. شاید به این دلیل است که آدمی مثل مولانا آمده در یک وضعیتی که جهان خیلی در بیداد و ظلم فرو رفته بود او آمده و این همه برکت و خرد در جهان جاری کرده.

می گوید از بس که غصه خوردی که تو چاق بشوی . چون در قدیم چاقی علامت سلامتی بود. چاقی یعنی چیزها را به خودم اضافه کنم. ولی ما از بس غصه خوردیم لاغر شدیم.

امروزه البته عکس قدیم است مردم می خواهند لاغر بشوند و غصه می خورند که چرا لاغر نشدند و یک دفعه این غصه سبب می شود که زیاد بخورند و چاق می شوند.

می گوید در غم چاق شدن تو لاغر شدی. و اینکه چیزها به تو اضافه نمی شود و اینکه انتظارات تو برآورده نمی شود تو ناله برداشتی. و ما می دانیم که ناله برداشتن یعنی چه. ناله کردن و شکایت کردن را دیگر می دانیم و قبلاً راجع به اینها گفتیم. هر موقع که شما شکایت می کنید من ذهنی یک خرده می رود بالا. شکایت از هر چیزی که بکنید حتی اعتراض به هوا بکنی و شکایت بکنی. ناله بکنی که الان هوا ابری است و باران میاد من ذهنی خودش را می برد بالا. تلویزیون نگاه کن و قضاوت کن و ناله کن. حتی هیچ چیز هم نگو. همینطوری من ذهنی نگاه می کند و خودش را می برد بالا. که این چیه؟ این آدم احمق است این آدم اله است و آن آدم بله است و این وضعیت چرا اینطور است .. و دائماً این حرفها و این قضاوتها را می کند که رد هر پله ای خودش را بالا ببرد. و بعد یک کم میاد پایین باز می برد بالا شما باید این وضعیت ها را ببینید.

هر موقع ناله می کنید نگاه کنید ببینید که چرا ناله می کنید؟ در حقیقت من ذهنی است که دارد ناله می کند تا خودش را ببرد بالا. با شکایت کردن. شما دیگر شماییت نکنید . در غزل می گوید که هر موقع ما شکایت می کنیم حنجره ابلیس هستیم. یک تازی، یک شعبه ای از حنجره ابلیس هستیم . اصلاً نالیدن و شکایت یعنی ابلیست را در معرض نمایش گذاشتن.

نالیدن یعنی چه؟ نالیدن یعنی اینکه من از ذات خودم که خدایی هست خبر ندارم. من از آرامش ذاتی خودم خبر ندارم. من با خدا یکی نیستم. من این لحظه با خدا دارم ستیزه می کنم. برای اینکه من یک منی دارم که این من اگر وجود داشته باشد یعنی شما متصل به خدا نیستید. متصل به خدا آگاهانه و هوشیارانه. نه ناآگاهانه. شما ممکن است که بگویید که خب اگر من متصل نیستم پس چطوری زنده ام؟ اصل کار این است که شما ناآگاهانه میاید به این جهان به جهان هوشیاری بیدار می شوید و هوشیارانه بر می گردید روی خودتان قائم می شوید. خیلی ساده است. وقتی که قائم می شوید روی خودتان هوشیاری در واقع از هوشیاری آگاه می شود و شما زنده می شوید به زندگی . و الان هوشیارانه خرد زندگی را پخش می کنید. این خیلی ساده است و کسی که ناله می کند یعنی از این موضوع خبر ندارد. و وقتی که قائم به ذات می شود و ذات شما خودش را بیان می کند پر از شادی و پر از عشق است . و نیم تواند دیپرس بشود . ذات شما نمی تواند دیپرس بشود. من ذهنی می تواند دیپرس بشود. به خودتان نگاه کنید هر لحظه شما این لحظه را بپذیرید و وضعیت این لحظه را می پذیرید با زندگی موازی می شوید . هر موقع ستیزه می کنید نمی گذارید زندگی از شما عبور کند . خیلی ساده است.

پس ما ناله دیگر نمی کنیم. و اگر چیزها به ما اضافه نمی شویند ما غصه نمی خوریم. که اصلمان را لاغر کنیم.

کفر و ایمان چه می خور چو سگان قی می کن ** ز آنک تو مومنه و کافره ابلیسی**

به چند صورت این را می شود خواند

می شود خواند که کفر ایمان چه، می خور چو سگان قی می کن.

می گوید کفر ایمان چیه؟ تو مثل سگان (سگان ولگرد در قدیم همه چیز می خوردند) بخور هر چه که می خواهی. تو که نمی دانی که چطوری ذاتت

چطوری پوشیده می شود و ایمان چی هست؟

کفر این است که الان ما ذاتمان پوشیده شده و ایمان این است که ما الان به خدا نگاه می کنیم. و از جنس او هستیم.

برای همین مولانا می گوید

ای دیدن تو دید من *** ای روی تو ایمان من

ایمان من ایمان باوری در ذهن نیست و من الان زنده به زندگی هستم و به روی او نگاه می کنم . اگر یک کسی بگوید این یعنی چی؟ خب پس در این صورت هر چی که می خواهی بخور و مثل سگان قی کن. قی یعنی هی برگردان و اینها را بگو. هی چیزهای تکراری را بگو. چون تو مومن و کافر ابلیسی. می توانیم بگوییم مومن یعنی زن مومن و کافر یعنی زن کافر. و بخاطر کوچک کردن این کار را می ند.

ولی حتی می توانیم بگوییم مومن یعنی مومن کوچک و کافر یعنی کافر کوچک ابلیسی.

حتی می توانیم معنی کنیم که کسی که در ذهنش شش دره شده و آنجا کفر است و ایمان ذهنی می شناسد. ذهناً می گوید این مفهوم کفر است و این هم مفهوم ایمان است و هر دو را بصورت مفهوم می شناسد که این همان شش دره است.

اگر اینطوری معنی کنیم می توانیم بگوییم

کفر ایمان چه می خور .. یعنی می خور کفر ایمان کوچولو .

مثل سگان و بعد هم این را قی کن.

کسی که در ذهن خودش خدای ذهنی و ایمان ذهنی درست کرده و ایمان یعنی زنده شدن به زندگی زنده در این لحظه . و فی المجلس اجازه بدهی زندگی خودش را از شما بیان کند. نه در ذهن بروی و فقط مفهوم آن را در ذهن بازی کنی و همین را در بیرون (همانطور که مولانا می گوید) بالا بیاوری.

آیا مومن و کافر ابلیس هستیم. شما به خودتان نگاه کنید.

تا دم مرگ و دم غرغره چون سرکه بد ** ترش و گنده تو چون غرغره ابلیسی**

غَرغَره که فارسها معمولاً غَرغَره می گویند. اولیش یعنی دم مرگ یعنی جان کندن و از درد مردن درست مثل انسانهای هویت ذهنیست. ما نمی خواهیم هم هویت شدگی با دردها و فرمهای فکری اینقدر در ما زیاد بشود و اینقدر در شش دره ما ادامه بدهیم حتی با نیت خوب تا دم مرگ درد بکشیم. نمی خواهیم این کار را بکنیم.

دم غرغره که تلظ درستش غَرغَره هست. تا دم مرگ و دم مردن مانند سرکه بد که هی می جوشد و بوی بد را متصاعد می کند. ممکن است بعضی از ما بگوییم که چرا مولانا اینقدر خشن صحبت می کند؟! برای اینکه ما توجه نمی کنیم. ما نمی بینیم ما نمی خواهیم رها بشویم. این هم یک زبان است. ترش و گندیده با بوی بد مثل غرغزه ابلیس هستی یعنی ابلیس تو دهنش می گردانه و ما را تف می کند.

آیا ما می خواهیم که اینطوری باشیم؟ نه نمی خواهیم.

ما تا دم مرگ نمی خواهیم درد بکشیم و ما همین الان می خواهیم که دردمان تمام بشود. شما می توانید. ما یک مدتی باید به این برنامه ها گوش بدهیم اینطوری نمی شود که بعضی موقع ها فقط گوش بدهیم. اگر کسی واقعاً می خواهد از این سرکه بودن بد و جوشان رها بشود... ببینید سرکه بودن ما همان واکنش نشان دادنهای ما است. در واقع ما واکنش نشان می دهیم به همه چیز. واکنش ونفی.

هر واکنش بوی بد من ذهنی ما را در هوا متصاعد می کند. و ما نمی خواهیم این را.

شما اگر می بینید که اینطوری هستید یک علاجه بکنید که علاجه هم گوش کردن به اینجور برنامه هاست. بخصوص این برنامه. ما سی دی برای همین درست می کنیم. یک عده ای مثلاً سه ماه گوش می کنند. ذهناً اینها را یاد می گیرند و فکر می کنند که یاد گرفتند!! نه هوشیاری شما باید تبدیل بشود و شما باید از جنس حضور بشوید. این ریزه ریزه آزاد می شود. شما باید دو یا سه سال بخودتان فرصت بدهید.

یک کسی پنجاه سال من درست کرده و می خواهید این را در عرض دو ماه بندازد. این نمی شود.

یاد گرفتن ذهنی و مفاهیم ها گنج حضور نیست.

یک زمانی این طول می کشد. و چاره اش این است که شما باید روی خودتان کار کنید. چاره اش این است که سی دی را بگیرد و اینها تَرَک تَرَک هستند مرتب ده دقیقه گوش بدهید بروید کارتان را بکنید و باز برگردید گوش بدهید می روید خرید گوش بدهید در روز مثلاً بیست دقیقه. هر ده دقیقه ده دقیقه گوش بدهید. تمرین کنید. تمرین کنید. صبرتان مثل برق و جرق نباشد. می خواهید رنجشتان را بندازید و کدورت نداشته باشد عکسش عمل کنید. بروید معذرت بخواهید اگر از کسی رنجیدید بروید بگویید من را ببخش. بخاطر خودتان. بخاطر بزرگی خودتان.

و می بینید که اینطوری بزرگی در شما متولد می شود. بزرگی متولد نمی شود اگر هی من من بگویید و یکی را کوچک کنید. نه اینکه بگویید باید مردم

کوتاه بیابند و باید بیابند از من معذرت بخواهند و من بالاتر از همه هستم. نه بزرگی اینطوری متولد نمی شود در شما. باید روی خودتان کنید.

بعضی ها می گویند ما هر موقع وقت کردیم به این برنامه گوش می کنیم و اگر هم وقت نکردیم گوش نمی کنیم. نه اینطوری نمی شود باید بطور مرتب بمدت یک سال یا دو سال بستگی دارد به آدمش. مردم وقتی اینها را می شنوند و می بینند در خودشان چند تا چیز را با هم می اندازند و مقدار زیادی هوشیاری حضور در آنها آزاد می شود.

گرد آن دایره گرده و خوان پر چو مگس **** تا قیامت تو که از دایره ابلیسی

گرده یعنی نان. . خوان یعنی سفره. همین دوباره ذهن ماست همین دنیاست. می گوید تو مثل مگس تو دور آن دایره سفره و نان بپر تا قیامت.

تا قیامت یعنی تا کی ؟ قیامت شما می تواند این لحظه باشد. می توانی الان برخیزی و روی خودت قائم بشوی بعنوان گنج حضور. می توانی!

همین اینها را دارد می گوید که تو نبری و آگاه بشوی. و یا علی الابد بپر! تو که از دایره ابلیسی. ولی ما نمی خواهیم از دایره ابلیس باشیم. اگر از دایره درد و هم هویت شدگی آنها نباشیم خب گرد آنها نمی پریم دیگر.

خب این خودش بیداری است.

شما اگر گرد نانی گشتی و پریدی مانند مگس خب بگو من عنقا هستم من باز یا عقاب زندگی هستم. من بلند پروازم . من مثل مگس نیستم. من به این چیز کوچولو قانع نیستم. من زندگی زنده را می خواهم. من خدایت خودم را می خواهم. من مگس نیستم. اینطوری می گوید تا ما یاد بگیریم. و شما و همه ما داریم یاد می گیریم و تمرین می کنیم.
